

پدر ثروتمند، پدر فقیر

رابرت. تریو کروس کروشارون، پسر (یک حسابدار)

درس‌هایی که پدر ثروتمند در مورد پول به فرزندانش می‌آموزد و طبقات فقیر و متوسط از آن بی‌اطلاع‌اند.

پرفروشترین کتاب ده لیست گزافه و زیاده‌رک‌ها

کیوساکی رابرٹ تم۔ ۱۹۹۷ء۔

پدر ثروتمند، پدر فقیر: درس سیکھ کر ثروتمند اور پورے فرزند ان ما آجوزہ، اما فقیر و طبقہ متوسط ان را نمیدانند / نوشته رابرٹ تم، کیوساکی، شارون لچر، مترجم: اعظم ناپیم.

تھران: انتشارات مہر مزد، ۱۳۸۷.

ISBN: 978-600-5361-03-2

عنوان اصل: Rich dad, poor dad: what the rich teach their kids about money-- that the poor and middle class do not, 2000

کتاب حاضر در سال ۱۳۸۰ تحت عنوان پدر پولدار، پدر بیپول با ترجمہ ملیک بھاسر زاحہ توسط انتشارات پیک نوین و سپس در سالہام مختلف تحت عناوین متفاوت توسط مترجمان و ناشران مختلف منتشر شدہ است.

۱. ایور ملکہ شخصہ ۲. سہیل کدار م. ۳. ثروت مند ان

لختر، شارون ال. Lechter, Sharon L. ناپیم اعظم ۱۳۱۲ء مترجم

۰۳۱/۳۳۲

۱۳۸۷ء/۱۷۹HG

۶۱۳۳۷۵۱

شمارہ کتاب ششم ملکہ

نشر مہر مزد

پدر ثروتمند، پدر فقیر

رابرٹ تم، کیوساکی و شارون لچر

مترجم: اعظم ناپیم

ویراستار: فرانک جھانکیش

طراح و گرافیسٹ: مریم بیرقم

تعداد: ۳۰۰۰

نوٹ چاپ: اول

سال انتشار: ۱۳۸۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۶۱-۰۳-۲

ISBN: 978-600-5361-03-2

آدرس: تھران، میدان انقلاب، کارگر جنوبی، لہافہ نزد غرب بن بست سیمین

پلاک ۲ واحد ۸ تلفن: ۱۷۹۴، ۶۶۹

کلیہ حقوق ماحول و معنوی این اثر برام انتشارات محفوظ است.

فهرست مطالب

مقدمه: ضرورتی احساس میشود.....	۹
فصل اول: پدر ثروتمند، پدر فقیر به روایت رابرت کیوساکی.....	۲۷
فصل دوم، درس یک: ثروتمند برای پول کار نمی‌کند.....	۲۹
فصل سوم، درس دوم: چرا سواد مالی می‌آموزیم؟.....	۸۷
فصل چهارم، درس سوم: به کار خود اهمیت دهید.....	۱۲۵
فصل پنجم، درس چهارم: تاریخچه‌ی مالیات‌ها و قدرت شرکت‌های سهامی.....	۱۳۹
فصل ششم، درس پنجم: ثروتمندان پول می‌سازند.....	۱۵۷
فصل هفتم، درس ششم: برای یاد گرفتن کار کنید نه برای پول.....	۱۹۱

آغاز

فصل هشتم: موانع پیروزی.....	۲۱۳
فصل نهم: شروع به کار.....	۲۴۱
فصل دهم: بیشتر می‌خواهید؟ راه‌های دیگری برای انجام دادن وجود دارند.....	۲۷۳

آنچه دیگران درباره‌ی این کتاب می‌گویند

برای رسیدن به ثروت انبوه، خواندن کتاب پدر ثروتمند، پدر فقیر می‌تواند سودمند باشد. این کتاب نبوغ مالی شما را افزایش خواهد داد.
«زیگ زیگلر، نویسنده و سخنران مشهور جهان»

اگر واقعاً می‌خواهید بدانید که چگونه می‌توانید به شخصی ثروتمند تبدیل شوید و ثروتمند نیز باقی بمانید، این کتاب را حتماً بخوانید.
«مارک ویکتور هانس»، نویسنده‌ی مشترک نیویورک تایمز

پدر ثروتمند، پدر فقیر کتابی معمولی راجع به پول نیست. این کتاب در عین حال که بسیار ساده نوشته شده است، اما فراگیری پیام‌های کلیدی آن مثل پول‌دار شدن و... مستلزم تمرکز و حوصله است.
«مجله هونولولا»

تنها آرزوی من در دوران جوانی، مطالعه‌ی این کتاب بود، اما بیش‌تر از آن مایل بودم تا والدینم نیز آن را مطالعه نمایند. این کتاب، از جمله کتاب‌هایی است که بعد از خواندن آن، دوست دارید آن را به فرزندان و حتی نوه‌هایتان نیز هدیه دهید.
«سو براون رئیس جمهور تئنت‌چک آمریکا»

پدر ثروتمند، پدر فقیر، راهی برای یک‌شبه پول‌دار شدن ارائه نمی‌دهد، بلکه مطالب این کتاب، کلید پذیرفتن مسئولیت امور اقتصادی و بهبود آن با مدیریت

۸/ پدر ثروتمند، پدر فقیر

پول است. اگر خواهان شکوفا کردن نبوغ مالی خود هستید، این کتاب را بخوانید.
دکتر اد. کوکن، سخنران اقتصاد در دانشگاه RMIT ملبورن

ای کاش این کتاب را بیست سال پیش خوانده بودم.

لارسون کلاری

پدر ثروتمند، پدر فقیر، نقطه‌ی شروعی است برای افرادی که به دنبال کنترل
آینده‌ی مالی خود هستند.»

مجله یو. اس. ای. تودی (U.S.A.today)

مقدمه

ضرورتی احساس می‌شود

آیا مدرسه بچه‌ها را برای دنیای واقعی آماده می‌سازد؟ والدین من همیشه می‌گفتند: «خوب درس بخوان و نمرات عالی بگیر تا در آینده، صاحب شغلی پردرآمد با مزایای فراوان شوی.» هدف آن‌ها در زندگی فراهم نمودن زمینه‌ی مناسب برای کسب مدارج عالی‌ی آکادمیک برای من و خواهرهای بزرگ‌ترم بود تا از این طریق بیش‌ترین شانس را برای موفقیت در زندگی داشته باشیم. سرانجام زمانی که در سال ۱۹۷۶، با افتخار و کسب رتبه‌ی اول از دانشگاه ایلینوی فلوئیدا فارغ‌التحصیل شدم، والدینم به اهداف‌شان دست یافتند. در حقیقت این موفقیت، بزرگ‌ترین افتخار زندگی‌شان بود.

در نهایت برای انجام پروژه‌ای عظیم به استخدام یکی از شرکت‌های بزرگ حساب‌رسی که آینده‌ی شغلی مناسب و نیز بازنشسته‌گی‌ام را در سنین پایین تضمین می‌کرد، درآمد. هم‌سرم مایک نیز کار مشابهی را در پیش گرفت. ما هر دو از خانواده‌ی سخت‌کوشی برخاسته بودیم و وجدان کاری بالایی داشتیم. او نیز با افتخار فارغ‌التحصیل شد، اما دو بار: یک‌بار به عنوان مهندس و بار دیگر به عنوان فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق.

مایک به سرعت به استخدام یک شرکت معتبر و بانفوذ در شهر واشینگتن، دی.سی. که در خصوص ثبت حق انحصاری اختراعات فعالیت

می‌کرد، درآمد. بدین ترتیب آینده‌ی او روشن به نظر می‌رسید و خط مشی او به خوبی مشخص شده بود و بازنشستگی زود هنگام او تضمین می‌شد. اگرچه ما هر یک در حرفه‌ی خود موفق بودیم، اما این حیرت با انتظارات واقعی ما فاصله‌ی زیادی داشت. هر دوی ما چندین بار شغل مان را به دلایلی قابل قبول، تغییر دادیم اما هیچ تصمیمی از سوی شرکت‌های طرف قراردادمان بابت پرداخت حقوق بازنشستگی ما اتخاذ نشده بود و صندوق بازنشستگی من و مایک فقط از طریق پس‌انداز فردی خودمان تأمین می‌شد. من و مایک زندگی خوبی داشتیم که ثمره‌ی آن سه فرزند بود. الان که این متن را می‌نویسم دو نفر از آن‌ها دانشجو هستند و دیگری به دبیرستان می‌رود. ما برای اطمینان از شرایط تحصیلی ایده‌آل فرزندانمان، هزینه‌ی فراوانی متقبل شدیم.

یکی از روزهای سال ۱۹۹۶، پسر من با تنفر از مدرسه به منزل بازگشت. او از درس خواندن خسته و بیزار بود و می‌گفت که چرا «من باید تمام وقتم را صرف موضوعاتی کنم که در زندگی واقعی‌ام کاربردی ندارند؟» بی‌تأمل پاسخ دادم: «به‌خاطر این که اگر نمره‌های خوب نگیری، به دانشگاه راه پیدا نخواهی کرد.»

پسر من گفت: «من چه به دانشگاه بروم و چه نروم، تصمیم دارم ثروتمند شوم.» با اضطراب و نگرانی مادرانه گفتم: «اگر از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشوی، شغل خوبی هم پیدا نخواهی کرد؟ بدون شغل خوب چگونه می‌خواهی ثروتمند شوی؟»

پسر من پوزخندی زد و از فرط خستگی سرش را به آرامی تکان داد. این جور حرف‌ها قبلن هم بین ما رخ داده بود. او سرش را پایین آورد و چشمانش را گرداند. پنندهای خیرخواهانه و مادرانه‌ی من این بار نیز به گوش او نرفت. پسر من در عین زیرکی و اراده‌ی مصمم‌اش، همواره احترام دیگران را حفظ می‌کرد ولی این بار نوبت من بود که به حرف‌های او گوش کنم، شروع

کرد: «مادر! با زمانه پیش برو. اطرافت را ببین. ثروتمندان به خاطر تحصیلاتشان ثروتمند نشده‌اند. حتا «بیل گیتس» هم با وجود اخراج از هاوارد، توانست «مایکروسافت» را تأسیس کند. او اکنون ثروتمندترین مرد آمریکاست، در حالی که سی سال پیش تر ندارد. یک بازیکن بیس‌بال هم هست که سالانه بیش از چهار میلیون دلار درآمد دارد، این درحالی است که انگِ «روانی» هم به او زده‌اند.

سکوتی طولانی بین ما حاکم شد. فهمیدم که من هم همان نصیحت‌هایی را به پسر می‌کنم که والدینم به من کرده بودند. دنیای اطراف ما تغییر کرده بود، اما نصیحت‌هایمان نه!

ظاهرن کسی جز فرزندان ما متوجه این مسأله نشده بود که کسب تحصیلات خوب و نمره‌ی عالی، دیگر الزامن موفقیت افراد را تضمین نمی‌کند. او ادامه داد: «مادر! من نمی‌خواهم مثل شما و پدر، سخت کار کنم. شما پول فراوانی دارید و ما در خانه‌ای بسیار بزرگ با اسباب‌بازی‌های فراوان زندگی می‌کنیم. اگر من به نصایح شما گوش دهم، مثل شما خواهم شد. سخت‌تر و سخت‌تر کار خواهم کرد تا فقط مالیات بیش‌تری بپردازم و در بدهی غرق شوم در حالی که هیچ امنیت شغلی‌ای هم وجود نخواهد داشت. من همه چیز را راجع به تعدیل نیروی انسانی می‌دانم، همچنین می‌دانم که هم‌اکنون فارغ‌التحصیلان دانشگاهی درآمدی بسیار کم‌تر از آنچه که شما بعد از فارغ‌التحصیلی کسب می‌کردید، به دست می‌آورند. به پزشکان نگاه کن، درآمد آن‌ها دیگر مثل سابق نیست. می‌دانم که دیگر نمی‌توان به امنیت اجتماعی یا مستمری بازنشستگی اکتفا کرد. من به پاسخ‌های جدیدی نیازمندم.»

حق با او بود. او پاسخ‌های جدیدی می‌خواست و من هم همین‌طور. نصیحت والدین من فقط برای افرادی که تا قبل از دهه‌ی ۱۹۴۵ به دنیا آمده بودند، مؤثر بود، اما برای کسانی که در دنیای به سرعت در حال تغییر امروز به دنیا آمده‌اند، کسل‌کننده است. دیگر نمی‌توانستم به سادگی به فرزندانم

بگویم که «به مدرسه بروید، نمرات خوب بگیرید و در جستجوی شغلی سالم باشید».

فهمیدم که باید به دنبال روش‌های جدیدی برای تشویق فرزندانم به تحصیل باشم.

به عنوان یک مادر و همچنین یک حسابدار، از فقدان آموزش مالی در مدارس فرزندانم رنج می‌بردم. بسیاری از جوانان امروزی قبل از اتمام دوره دبیرستان، کارت اعتباری دارند، درحالی‌که آن‌ها هیچ‌گاه واحد درسی‌ای مربوط به «پول» یا طریقه‌ی سرمایه‌گذاری نداشته‌اند تا از این طریق بیاموزند که ماجرای بهره‌ی مرکب (سود بر سود)^۱ بر کارت‌های اعتباری چیست. بدون سواد مالی و آگاهی از گردش پول، آن‌ها آمادگی رویارویی با دنیایی که در انتظارشان است را ندارند؛ دنیایی که در آن به جای پس‌انداز، بر هزینه کردن تأکید شده است.

وقتی که پسر ارشد من در سال اول دانشگاه از طریق کارت‌های اعتباری مقروض شد، نه تنها به او کمک کردم تا کارت اعتباری‌اش را باطل کند، بلکه به دنبال برنامه‌هایی رفتم تا مرا در آموزش فرزندانم در خصوص امور مالی کمک نماید.

سال گذشته یک روز همسرم از دفتر کارش به من زنگ زد و گفت: «شخصی اینجااست که به نظرم همان کسی است که در جستجویش بودی.» و دقیقاً هم همان بود که در جستجویش بودم.

همسرم مایک، بسیار تحت تأثیر «وجوه در گردش» یعنی محصول آموزشی جدیدی قرار گرفته بود که رابرت کیوساکی مسئول توسعه‌ی آن بود. رابرت قصد داشت از هر دوی ما جهت شرکت در آزمون اولیه استفاده کند. از آنجا که این کار نوعی بازی آموزشی محسوب می‌شد، از دختر نوزده ساله‌ام که دانشجوی سال اول دانشگاه محلی است، خواستم که او نیز در این بازی

^۱ از منظر اسلام اگر بهره‌ی مرکب بر اساس اصول شرع باشد، ایرادی جایز نیست.

شرکت نماید. حدود ۱۵ نفر در سه گروه مجزا در این آزمون شرکت کردند. مایک راست می گفت، همان محصول آموزشی ای بود که در جستجویش بودم. این بازی با دوزان و گردش خاص خود و از صفحه‌ی رنگی بزرگ که در میان آن موش صحرایی خوش لباسی قرار داشت، تشکیل شده بود و برخلاف محدود بودن آن، دو مسیر داشت: یکی مسیر داخلی و دیگری مسیر خارجی. در این بازی می‌بایست از مسیر داخلی که رابرت آن را "رقابت شتاب‌آمیز" می‌نامید، خارج شده و به مسیر خارجی یا مسیر سریع رسید. همان‌طور که رابرت گفته بود، مسیر سریع، نشان‌دهنده‌ی رفتار ثروتمندان در زندگی واقعی‌شان بود. سپس رابرت به توضیح اصطلاح "رقابت شتاب‌آمیز" پرداخت:

«نگاهی کوتاه به زندگی افراد سخت‌کوشی که از سطح تحصیلات متوسطی برخوردارند، نشان می‌دهد که مسیر زندگی اغلب آن‌ها چنین است: بچه‌ها متولد شده و با ورود به سنی مشخص، راهی مدرسه می‌شوند و در حالی که با کسب نمرات عالی والدینشان را غرق در شادی و سرمستی نموده‌اند، وارد دانشگاه می‌شوند. با اتمام دانشگاه، طبق برنامه‌ای مشخص باید به جستجوی شغل یا حرفه‌ای سالم و مطمئن بگردند. ممکن است پزشک یا وکیل شوند یا به ارتش بپیوندند و یا به استخدام دولت درآیند. به طور کلی، آن‌ها شروع به پول درآوردن می‌کنند، سپس زمانی که کارت‌های اعتباری‌شان پر از پول شد، خریدها آغاز می‌شوند.

کسب درآمد و به دست آوردن پول، آن‌ها را به مکان‌هایی جلب می‌نماید که هم سن و سالانشان عمدتاً، اوقات‌شان را در آنجا می‌گذرانند. در همین مکان‌هاست که با افراد مختلفی آشنا می‌شوند و با برخی از آنان قرار ملاقات می‌گذارند که گاهی اوقات، این ملاقات‌ها به ازدواج ختم می‌شود. بدین ترتیب زندگی آن‌ها شکل دیگری به خود می‌گیرد، زیرا زن و مرد هر دو کار می‌کنند و داشتن دو منبع درآمد مایه‌ی دل‌خوشی است. آن‌ها احساس موفقیت می‌کنند و آینده‌ی خود را درخشان می‌بینند. تصمیم

می‌گیرند که خانه، ماشین یا تلویزیون بخرند، به تفریح بروند و صاحب فرزند شوند. این زوج خوش‌بخت پس از مدتی درمی‌یابند که موقعیت شغلی برایشان بسیار مهم است، لذا به سختی کار می‌کنند تا مدارج شغلی بالاتری کسب نموده و اضافه حقوق دریافت کنند. با افزایش حقوق، فرزند بعدی به دنیا آمده و نیاز به خانه‌ای بزرگ‌تر احساس می‌شود. آن‌ها بیش‌تر کار می‌کنند، حتی بیش‌تر از وظیفه، به این امید که به عنوان "کارمند نمونه" معرفی شوند. برای رسیدن به این هدف به آموزشگاه‌های مختلف مراجعه می‌کنند تا با یادگیری مهارت‌های تخصصی، بتوانند پول بیش‌تری به دست آورند.

برخی از آن‌ها ممکن است شغل دوم اختیار کنند، از این طریق به درآمد بالایی دست می‌یابند، غافل از این‌که بدین ترتیب گستره‌ی مالیات‌های مربوطه نیز افزایش می‌یابد؛ مثل مالیات مستغلات، مالیات تأمین اجتماعی و سایر مالیات‌ها.

آن‌ها با دیدن فیش‌های حقوقی‌شان که با تلاش‌های شبانه‌روزی افزایش یافته، شگفت‌زده از خود می‌پرسند که پس این همه پول صرف چه می‌شود؟ آن‌ها سهام شرکت‌های تعاونی سرمایه‌گذاری خریده و با کارت‌های اعتباری خواربار تهیه می‌کنند. با رسیدن فرزندان‌شان به سنین ۵ یا ۶ سالگی به فکر پس‌اندازی جهت هزینه‌های روزافزون دانشگاه آن‌ها می‌شوند، همان‌طور که به پس‌انداز بازنشستگی نیاز دارند.

در حقیقت این زوج خوش‌بخت که سی و پنج سال پیش متولد شده‌اند، مابقی ایام کاری خود را گرفتار "رقابت شتاب‌آمیز" می‌شوند. درحقیقت آن‌ها تمام عمر خود را برای صاحبان شرکت خود، برای پرداخت مالیات‌های دولت و برای تسویه‌ی وام رهن خانه و کارت‌های اعتباری بانک‌ها کار می‌کنند.

با این وجود باز هم فرزندان‌شان را به مطالعه‌ی بیش‌تر، کسب نمرات بالاتر و یافتن حرفه‌ای مطمئن و سالم تشویق می‌کنند. در واقع آن‌ها چیزی راجع

به پول نیاموخته‌اند و اطلاعات ناقص‌شان در این زمینه نیز بیش‌تر از سوی کسانی بوده است که تمام دوران زندگی‌شان را به سختی کار کرده‌اند. آن‌ها این اطلاعات ناقص را به فرزندان خود نیز منتقل می‌کنند و این مراحل همچنان در نسل سخت‌کوش بعدی تکرار می‌شود. اینست رقابت شتاب‌آمیز!

تنها راه برای خارج شدن از این "رقابت شتاب‌آمیز" آن است که مهارت خود را در حسابداری و سرمایه‌گذاری بالا ببرید که البته تسلط در این زمینه‌ها بسیار مشکل است.

به عنوان یک حسابدار باتجربه که زمانی برای شرکت حسابداری بزرگی کار می‌کردم، از این‌که رابرت یادگیری این دو موضوع را به صورتی جالب و هیجان‌انگیز در آورده بود، شگفت‌زده شدم.

او مراحل را چنان تنظیم کرده بود که هنگام خروج تدریجی از رقابت شتاب‌آمیز اصلن متوجه نشدیم که در حال یادگیری هستیم.

این آزمون برای دخترم به سرگرمی بعد از ظهری تبدیل شده بود که می‌توانستیم طی آن در مورد موضوعاتی صحبت کنیم که هرگز در آن باره صحبت نکرده بودیم. برای من که یک حسابدار بودم، انجام این بازی که به گزارش حقوقی و ترازنامه نیاز داشت، آسان بود. بنابراین وقت زیادی داشتم تا برای دخترم و سایرین در مورد مفاهیم و اصطلاحاتی که برای‌شان نامفهوم بود، صحبت کنم، من اولین و تنها فرد در کل گروه مورد آزمایش بودم که آن روز از مرحله‌ی رقابت شتاب‌آمیز خارج شدم. من این کار را ظرف پنجاه دقیقه انجام دادم، اگرچه بازی حدود سه ساعت ادامه یافت. دور میز من یک بانک‌دار، یک تاجر و یک برنامه‌نویس رایانه قرار داشتند. آنچه مرا خیلی ناراحت می‌کرد این بود که چرا این افراد از حسابداری یا سرمایه‌گذاری که از جمله مسائل مهم زندگی هستند، اطلاعات اندکی دارند. متعجب بودم از این‌که آن‌ها چگونه اقتصاد را در زندگی واقعی‌شان اداره می‌کنند. درک این‌که دختر نوزده ساله‌ام نتواند این بازی را بفهمد از مبهوت ماندن این افراد بالغ که حداقل دو برابر او سن و سال داشتند، برایم آسان‌تر بود.

بعد از خروج از رقابت شتاب‌آمیز به مدت دو ساعت به دخترم و افراد تحصیل‌کرده و بزرگسالان مرفه‌ای می‌نگریستم که تاس را می‌انداختند و علامت‌شان را حرکت می‌دادند. اگرچه از آموختن آنان خوشحال بودم اما از این‌که آن‌ها حتی از مقدمات ساده‌ی حسابداری یا سرمایه‌گذاری بی‌خبر بودند، ناراحت بودم. آن‌ها در ارتباط دادن گزارش حقوقی خود با ترازنامه که در هر معامله‌ای می‌تواند بر نقدینگی ماهانه‌ی آن‌ها مؤثر باشد، مشکل داشتند. با خود فکر کردم که در دنیای واقعی چند میلیون انسان هستند که تنها به‌خاطر نیندیشیدن به این مسائل با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کنند؟

به خودم گفتم: «خدا را شکر که به آن‌ها خوش می‌گذرد و حواس‌شان معطوف این‌ست که در بازی برنده شوند.» بعد از این‌که رابرت پایان رقابت را اعلام کرد، به ما فرصت داد که ۱۵ دقیقه راجع به بازی "وجوه در گردش" بحث و انتقاد کنیم.

فرد تاجری که با من دور یک میز نشسته بود راضی به نظر نمی‌رسید، او این بازی را دوست نداشت و بلند فریاد می‌زد: «نیازی به شناخت این بازی ندارم، اگر بخواهم می‌توانم حسابدار، بانک‌دار یا وکلایی استخدام کنم تا درباره‌ی ماهیت این چیزها برایم توضیح دهند.»

رابرت پاسخ داد: «آیا تاکنون دقت کرده‌اید که چقدر حسابدار بی‌پول در اطراف‌تان وجود دارد؟ همین‌طور بسیاری از بانک‌داران، وکلا، کارگزاران بورس و دلالان معاملات ملکی. آن‌ها به بسیاری از مسائل مالی آگاه هستند و اکثر افراد باهوش به شمار می‌روند؛ اما لزومن ثروتمند نیستند، از آنجایی که مدرسه‌ی ما آنچه که افراد ثروتمند از آن آگاه‌اند را به ما نمی‌آموزد، بنابراین خودمان باید از افراد متمول پند بگیریم. مثلن اگر یک روز که در حال رانندگی در بزرگراهی هستی یا در ترافیک مانده‌ای و در تلاشی که به کارت برسی، به سمت راست خود نگاه کنی و حسابداری را ببینی که او نیز در این راه‌بندان گرفتار شده و در سمت چپ، بانک‌دار خود را ببینی. این مسأله باید چیزی را به شما بیاموزد.»

برنامه‌نویس رایانه نیز که از بازی خوشش نیامده بود گفت: «می‌توانم نرم‌افزاری بخرم که مرا این‌گونه آموزش دهد.»

با این حال بانکدار به صرافت افتاده و می‌گفت: «من آن را در مدرسه یعنی در درس حسابداری خوانده بودم. اما هرگز طریقه‌ی به کارگیری آن را در زندگی واقعی‌ام نمی‌دانستم. حالا می‌دانم و باید خود را از مرحله‌ی "رقابت شتاب‌آمیز" بیرون بکشم.»

اما نظر دخترم تأثیر فراوانی روی من گذاشت. او گفت: «آموزش جالبی بود. من خیلی چیزها راجع به کارکرد واقعی پول و طرز سرمایه‌گذاری آن یاد گرفتم.» او افزود: «حالا می‌دانم که باید شغلی را انتخاب کنم که واقعاً از انجام آن لذت می‌برم نه به‌خاطر امنیت شغلی، مزایا و دست‌مزد پرداختنی آن. اگر آموزه‌های این بازی را خوب درک کنم، آزادم در هر زمینه‌ای که علاقه دارم به تحصیل بپردازم یا مشغول به کار شوم، نه این‌که مطلبی را صرفن به این دلیل که بازارکار چنین می‌طلبد، بخوانم. اگر چنین شود دیگر نگران امنیت شغلی و اجتماعی خود نخواهم بود، کاری که اکثر هم‌کلاسی‌هایم آن را انجام می‌دهند.»

بعد از اتمام بازی، وقت نداشتم بیش‌تر بمانم و با رابرت در مورد بازی صحبت کنم. بنابراین قرار شد که بعدن برای بحث بیش‌تر درباره‌ی طرح او با هم ملاقاتی داشته باشیم. فهمیدم که او می‌خواهد از طریق بازی به دیگران کمک کند تا نسبت به مسائل اقتصادی آگاه‌تر شوند. به‌همین دلیل مشتاق بودم که در مورد طرح‌های او بیش‌تر بدانم. بنابراین به اتفاق همسرم برای هفته‌ی آینده ضیافت شامی را برای رابرت و همسرش ترتیب دادیم. اگرچه این قرار، اولین جلسه‌ی دوستانه‌ی ما بود اما گویی سال‌ها بود که همدیگر را می‌شناختیم، زیرا دریافتیم که در مسائل بسیاری با هم توافق داریم. دامنه‌ی بحث ما موضوعاتی از قبیل ورزش و بازی، تا رستوران و مسائل اجتماعی - اقتصادی را شامل می‌شد. ما همین‌طور در مورد دنیای در حال تغییر صحبت می‌کردیم. بیش‌ترین بحث ما راجع به این بود که چرا

اکثر مردم آمریکا هیچ پس اندازی برای دوران بازنشستگی خود ندارند (اگر هم چیزی باشد، بسیار اندک است) که این امر منجر به مسائلی مانند عدم امنیت اجتماعی و بیمه‌ی پزشکی سالمندان می‌شود. آیا وظیفه‌ی فرزندان ما است که حق بازنشستگی ۷۵ میلیون انسان متعلق به نسل بعد از جنگ جهانی دوم را پرداخت کنند؟ نمی‌دانستیم که آیا مردم می‌دانند که اتکا بر حقوق بازنشستگی یک ریسک است!

نگرانی عمده‌ی رابرت اختلاف فاصله‌ی روز افزون بین دارا و ندار در آمریکا و سایر نقاط جهان بود. رابرت، کار آفرین خودساخته و خودآموخته که دنیا را برای سرمایه‌گذاری مشترک زیر پان‌هاده بود، در سن ۴۷ سالگی بازنشسته شد؛ زیرا همان نگرانی‌ای را داشت که من برای فرزندانم داشتم.

او می‌دانست که دنیا تغییر کرده اما روش آموزش همچنان ثابت و بدون تغییر باقی مانده است. به نظر رابرت، بچه‌ها سال‌ها در سیستم آموزشی قدیمی‌ای تحصیل می‌کردند که با تدریس موضوعات کاملن غیر کاربردی، آن‌ها را برای دنیایی غیر واقعی آماده می‌کرد.

به نظر او امروزه خطرناک‌ترین نصیحتی که به یک فرزند می‌توان کرد این است که به او بگوی: «به مدرسه برو، نمرات خوب بگیر و در جستجوی شغلی مطمئن باش. این نصیحتی است بد و بدون تأثیر! اگر شما نیز شاهد آنچه که در آسیا، اروپا و آمریکای جنوبی رخ داده، باشید، با من در این نگرانی شریک خواهید شد.»

به نظر او واقعن نصیحت جالبی نیست، چون اگر کسی واقعن خواهان آینده‌ی اقتصادی مطمئنی برای فرزندانش باشد، باید بداند که آن‌ها نمی‌توانند تابع یک مشت قوانین کهنه باشند.

از او پرسیدم: «منظورت از قوانین کهنه چیست؟»

گفت: «افرادی مثل من از قوانینی متفاوت از آنچه شما بدان عمل می‌کنید، پیروی می‌کنند. برای مثال بگو اگر شرکتي تعديل نیرو کند، چه اتفاقی می‌افتد؟»

گفتم: «مردم بی کار می شوند. خانواده ها آسیب می بینند و رقم بی کاری افزایش می یابد.»

گفت: «بله، اما شرکت چه سرنوشتی پیدا می کند؟ به خصوص اگر یک شرکت سهامی عام باشد؟»

گفتم: «معمولن با تعدیل نیرو، قیمت سهام بالا می رود. این خواسته ی بازار است که شرکت هزینه ی کار را کاهش دهد، خواه این کار را از طریق مکانیزه کردن سیستم انجام دهد خواه از طریق تعدیل نیرو.»

او گفت: «درست است و زمانی که قیمت سهام افزایش یابد، سهام دارانی مثل من غنی تر می شوند. این آن چیزی است که من از آن با عنوان "قوانین متفاوت" یاد می کنم؛ کارمندان ضرر می کنند، مالکین و سرمایه گذاران برنده می شوند.»

در ادامه رابرت نه تنها از تفاوت بین یک کارمند و کارفرما صحبت می کرد بلکه تفاوت بین کنترل داشتن بر سرنوشت خود و سپردن آن به دیگری را نیز بیان می کرد.

گفتم: «اما برای مردم مشکل است که علت چنین وضعیتی را درک کنند. آن ها قادر به درک واقعیت این امر نیستند و فقط آن را امری ناعادلانه می دانند.»

گفت: «به خاطر همین، احمقانه است که به فرزندانم بگویم خوب درس بخوان. احمقانه است که فکر کنیم سیستم آموزشی ارائه شده در مدرسه فرزندان را برای دنیای بعد از فارغ التحصیلی مهیا می سازد. همه ی فرزندان نیازمند آموزش های بیش تر و متنوع تری هستند. آن ها باید قوانین و انواع مختلف آن را بشناسند. قوانینی مربوط به پول وجود دارند که ثروتمندان بدان عمل می کنند و قوانینی هم هستند که ۹۵ درصد مابقی جمعیت به آن پای بندند که این ۹۵ درصد آن قوانین را در خانه و مدرسه آموخته اند. به خاطر همین است که امروزه ریسک است که از فرزندان خود بخواهیم خوب مطالعه کنند و در جستجوی کار باشند. امروزه فرزند به آموزش های

پیشرفته نیاز دارد که البته سیستم رایج آموزشی به خوبی آن را برآورده نمی‌سازد. دیگر مهم نیست که هر کلاسی چند کامپیوتر دارد یا هر مدرسه چقدر هزینه‌ی مالی صرف می‌کند. چگونه انتظار داریم یک سیستم آموزشی موضوعی را به فرزندانمان آموزش دهد که خود از آن بی‌خبر است؟

چطور والدین می‌توانند آنچه را که مدرسه قادر به آموزش آن نیست به فرزندان‌شان بیاموزند؟ چگونه حسابداری را به فرزندت می‌آموزی؟ آیا آن‌ها خسته نخواهند شد؟ چگونه سرمایه‌گذاری را به فرزندت آموزش خواهی داد درحالی‌که خود در نقش والدین او از ریسک کردن متنفری؟ من به این نتیجه رسیدم که به جای این‌که به فرزندانم بیاموزم به فکر امنیت سرمایه‌گذاری باشند، بیاموزم که با کمک هوش خود، آن را انجام دهند.

از رابرت پرسیدم: «خب، چگونه می‌توانی به بچه‌ها مسائلی راجع به پول و همه‌ی چیزهایی که درباره‌اش صحبت شد آموزش دهی؟ چگونه این امر برای والدین محقق می‌شود وقتی که خود آن را نمی‌فهمند؟»

او پاسخ داد: «در این باره کتابی نوشته‌ام.»

گفتم: «کجاست؟»

گفت: «در کامپیوترم است. سال‌هاست که این متن‌ها به طور پراکنده آنجا مانده است. گاهی چیزهایی به آن‌ها افزوده‌ام اما تا به حال هنوز آن‌ها را به طور مرتب کنار هم نچیده‌ام. نوشتن آن را بعد از آنکه کتاب دیگرم عنوان "پرفروش‌ترین کتاب" را به خود اختصاص داد، آغاز کردم، اما هنوز به پایان نرسیده است.»

واقعن به صورت متن‌های پراکنده‌ای بودند. بعد از خواندن این بخش‌های پراکنده دریافتم که کتاب ارزشمندی خواهد شد و لازم است که در این دنیای پر تغییر و تحول به دیگران نیز عرضه شود. به توافق رسیدیم که با رابرت نویسنده‌ی مشترک این کتاب باشیم.

پرسیدم که به نظر او بچه‌ها چه میزان اطلاعات مالی نیاز دارند؟ او گفت: «بستگی به خود فرد دارد.» او می‌گفت که خودش در کودکی دوست

داشته که ثروتمند باشد و یکی از شانس‌های زندگی خود را وجود پدرخوانده‌ی ثروتمندش می‌دانست که مایل بود او را در این امر هدایت کند. رابرت گفت: «تحصیلات، اساس موفقیت است اما مهارت‌های مالی و ارتباطی نیز به اندازه‌ی تحصیلات دانشگاهی مهم هستند.»

آنچه در این کتاب به آن پرداخته می‌شود، سرگذشت دو پدر رابرت است؛ یکی پدر ثروتمند و دیگری پدر فقیر او، که هریک از نقطه‌نظر خود مهارت‌های مختلف زندگی را به او آموخته‌اند. اختلاف بین دو پدر دورنمایی مهم را ترسیم می‌کند. این کتاب را من ویرایش، گردآوری و چاپ کرده‌ام. به نظر بسیاری از حسابدارانی که این کتاب را مطالعه کرده‌اند، برای فهم بیش‌تر مطالب آن باید آگاهی‌های مقدماتی‌ای که تاکنون از کتب تحصیلی آموخته شده است را کنار نهاد تا ذهن را برای پذیرش نظریه‌هایی که رابرت ارائه می‌نماید، آماده نمود.

اگرچه بسیاری از عقاید او با اصول بنیادی و پذیرفته شده‌ی حسابداری به مخالفت برمی‌خیزد، اما در عین حال بستر مناسبی فراهم می‌سازد تا از منظری دیگر به این موضوع که چگونه سرمایه‌گذاران واقعی، تصمیمات سرمایه‌گذاری‌شان را تجزیه و تحلیل می‌کنند، نگریسته شود.

وقتی ما در نقش والدین به فرزندان‌مان می‌گوییم که: «به مدرسه برو، حسابی درس بخوان و شغل خوبی پیدا کن» این کار زاینده‌ی عادات فرهنگی‌ماست. وقتی رابرت را دیدم، نظرات او مرا تکان داد. بزرگ شدن در کنار دو پدر با عقایدی متفاوت، به او آموخته بود که برای رسیدن به دو هدف مختلف تلاش کند. در ابتدا پدر تحصیل کرده، او را برای به‌دست آوردن شغلی مناسب در یک شرکت تشویق می‌کرد، اما پدر ثروتمندش، از او می‌خواست که تلاش کند تا خود صاحب یک شرکت شود.

هر دو مسیر زندگی نیاز به تحصیلات داشت. اما موضوعات مورد مطالعه کاملن متفاوت بودند. پدر تحصیل کرده به او می‌گفت که «سعی کن فرد باهوشی باشی»، پدر ثروتمند می‌گفت: «یاد بگیر چگونه افراد باهوش را به

خدمت بگیری.

برای رابرت جوان، زندگی در کنار این دو پدر، با مشکلات زیادی همراه بود. پدر واقعی رابرت، رئیس آموزش و پرورش ایالت هاوایی بود. زمانی که رابرت ۱۶ ساله شد، این تهدید که «اگر نمره‌ی خوبی نگیری، نمی‌توانی شغل خوبی هم داشته باشی» دیگر نتوانست تأثیر زیادی بر او بگذارد. اگر پافشاری مشاور آگاه دوره‌ی دبیرستان وی نبود، شاید رابرت هرگز به دانشگاه نمی‌رفت. خودش این‌گونه اعتراف می‌کند که دوست داشت در پی ثروتمند شدن باشد، اما سرانجام فهمید که تحصیلات دانشگاهی نیز برایش مفید است. در واقع، شاید نظریه‌های این کتاب برای اکثر والدین امروزی غیر واقعی و افراطی به نظر برسد. ولی ضروری است که ما به عنوان والدینی مسئول در زمان‌های که لحظه به لحظه در حال تغییر است، بدون هیچ‌گونه پیش‌داوری و تعصب پذیرای نظریه‌های جدید و نه‌وَر‌آمیز باشیم. تشویق بچه‌ها به «کارگر بودن» مثل این‌ست که آن‌ها را تشویق کنی که بیش از سهم مالیات مقرر عمرشان، پرداخت کنند. بدون این‌که کوچک‌ترین وعده‌ای در مورد پرداخت مستمری‌ی بازنشستگی به آنان داده شده باشد. این یک واقعیت است که مالیات‌ها بیش‌ترین هزینه‌ی زندگی یک انسان را تشکیل می‌دهند. در واقع بیش‌تر خانواده‌ها از ژانویه تا اواسط ماه می را فقط به منظور پرداخت مالیات کار می‌کنند. ولی زندگی در دنیای امروز نیازمند ایده‌های جدیدی است که این کتاب، سعی دارد آن را پیش پای‌مان بگذارد.

رابرت مدعی است که افراد ثروتمند، بچه‌هایشان را به گونه‌ای متفاوت از دیگران آموزش می‌دهند. آن‌ها در همه حال، در خانه و حتا موقع صرف غذا، به این کار مشغولند. ممکن است از نظر شما ایده‌ها و نظریه‌های این کتاب موضوعات جالبی برای صحبت با فرزندانان نباشد، اما از شما متشکر می‌شویم اگر به آن‌ها نظری بیفکنید و پیشنهاد می‌کنیم که به مطالعه ادامه دهید.

به نظر من به عنوان یک مادر و نیز حسابداری با تجربه، ایده‌ی کسب نمرات عالی و یافتن شغلی خوب، ایده‌ای قدیمی است و ضروری است که ما فرزندانمان را با پختگی بیش‌تری نصیحت کنیم و در این زمینه نیز به نظریه‌های آموزشی جدید و متفاوتی نیازمندیم.

شاید بهتر باشد به فرزندانمان بگوییم: «بکوش تا کارمند خوبی شوی و در عین حال بکوش تا خود صاحب شرکت سرمایه‌گذاری شوی.»

به عنوان یک مادر امیدوارم که این کتاب کمک خوبی برای والدین باشد. رابرت امیدوار است که از طریق این کتاب این نکته را گوشزد نماید که «هر کسی می‌تواند به سعادت برسد، اگر بخواهد.» شما نیز صرف‌نظر از داشتن هر شغلی، باغبان یا سرایدار یا حتی بی‌کار، قادرید که این مطالب را به آن‌هایی که دوست دارید از نظر مالی متکی به خود باشند، آموزش دهید.

به یاد داشته باشید که نبوغ مالی، مرحله‌ای ذهنی است که می‌توانیم از طریق آن مشکلات اقتصادی خود را حل کنیم.

امروزه ما با جهانی متفاوت‌تر از گذشته مواجهیم. جهانی که لحظه به لحظه با پیشرفت‌های فراوان در زمینه‌ی تکنولوژی روبه روست. هیچ‌کس "گوی بلورین" ندارد تا آینده را پیش‌بینی کند، اما یک چیز قطعی است و آن این‌که تغییرات پیش‌رو، ورای واقعیت هستند. چه کسی از آینده‌باخیر است؟ اما هر اتفاقی که بیفتد ما دو راه اساسی پیش رو داریم: یا همچون گذشته و با کوله‌باری از اطلاعات قدیمی، با عصر جدید برخورد نماییم یا با درایت و دوراندیشی و از طریق آماده‌سازی، آموزش و آگاه کردن نبوغ مالی خود و فرزندانمان به استقبال آینده روییم.

شارون لچر